

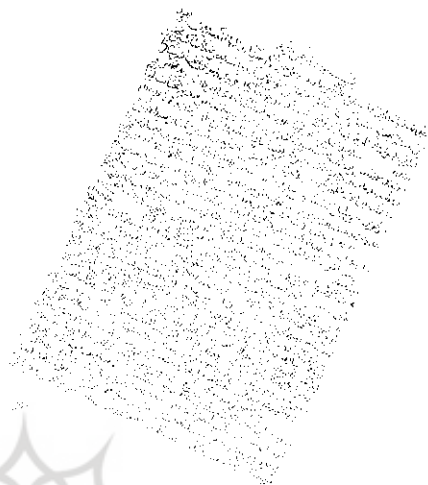


رساله نجفیه

ملا خلیل بن غازی قزوینی

(۱۰۸۹ق)

بـک: مسعود طبرسی



مقدمه مصحح

تالیفات او بیشتر در زمینه فقه،

اصول، تفسیر و حدیث است. الشافی^۲

و الصافی،^۳ دو شرح عربی و فارسی بر

اصول الکافی از اوست. الصافی فی

شرح اصول الکافی دو مجلد و دارای

هفت جزء است. مولوی سید تصدق

حسن صاحب رضوی، این کتاب را

۱. شرح حال وی در: روضات الجنات، ج ۳،

ص ۲۵۸-۲۶۱ و طبقات اعلام الشیعة

(الروضه النضرة)، ص ۲۰۳ و خاتمه مستدرک

الوسائل آمده است.

۲. الذریعة، ج ۱۳، ص ۵.

۳. الذریعة، ج ۱۵، ص ۴.

ملا خلیل بن غازی قزوینی از دانشمندان

مشهور شیعی در قرن یازدهم هجری

است. به سال ۱۰۰۱ق، در قزوین زاده

شد. در محضر شیخ بهایی، میرداماد و

دیگر عالمان ممتاز آن عصر به فراگیری

علوم پرداخت و پیش از سی سالگی

متولی حرم حضرت عبدالعظیم و مدرس

آن دیار بود. او اخباری مسلک بود و

شاگردان بسیار تربیت کرد. در اواخر

عمر، نابینا شد و به سال ۱۰۸۹ق، دار

فانی را وداع گفت.^۱



المجمل فی النحو (الذریعة، ج ۲، ص ۴۷).

رساله نجفیه

الرساله النجفیه از تألیفات ملا خلیل قزوینی است که در الذریعة به نام های مختلف، همچون: المسائل النجفیه (ج ۲۰، ص ۳۷۱) و النجفیه (ج ۲۴، ص ۶۸) و الرسالة النجفیه (ج ۱۱، ص ۲۲۸) معرفی شده است و تألیف آن در ربیع الاول ۱۰۸۰ ق، بوده است.

این رساله در پاسخ به سؤالات عدّه ای از علمای نجف نگاشته شده است. علمای نجف پس از مطالعه شرح «کافی» ملا خلیل قزوینی، درباره برخی از مطالب طرح شده در آن شرح، سؤالاتی را تنظیم نموده و برای ملا خلیل به قزوین فرستاده اند و او در پاسخ به سؤالات آنها، این رساله را با عناوین «کلام سائل-کلام مجیب» سامان داده و به

۴. فهرست کتاب های چاپی فارسی، خان بابامشار، ج ۳، ص ۳۳۶۹.

تصحیح و در لکنه چاپ کرده است.^۴

تألیفات دیگر او از این قرار است:

الاسئلة الخلیلیة (الذریعة، ج ۲، ص ۸۲)،

جاء الحق فی صلاة الجمعة (الذریعة،

ج ۵، ص ۲۰)،

جوابات المسائل القمیّیة (= رساله فی

الترجیح بالامرّجّح) (الذریعة، ج ۵، ص

۲۳۰ ج ۱۱، ص ۱۴۴)،

حاشیة علی «عدّة الاصول» (الذریعة،

ج ۶، ص ۱۴۸)،

حاشیة علی «تحریر القواعد المنطقیة»

(الذریعة، ج ۶، ص ۳۵)،

حاشیة «مجمع البیان» (الذریعة، ج ۶،

ص ۱۹۱)،

رساله فی الامرّبین الامرین (الذریعة،

ج ۱۱، ص ۱۱۵)،

رموز التفاسیر (الذریعة، ج ۱۱، ص

۲۵۱)،

شرح «الصحیفة» (الذریعة، ج ۳۱،

ص ۳۵۱)،

المسائل النجفیه (= الرسالة النجفیه)

(الذریعة، ج ۲، ص ۳۷۱)،



نجف فرستاده است .

بیشتر مباحث این رساله، کلامی است و در آن درباره مسائلی چون تخلّف معلول از علت تامّه، قدرت الهی، روح و نفس ناطقه و عالم علوی و ... بحث شده است، با عنایت به روایاتی که درباره موارد مذکور، در کتاب «العقل والجهل» و کتاب «التوحید» اصول کافی آمده است .

ملا خلیل، مشی اخباریگری داشته و به شدت با فلسفه و عرفان، مخالفت می نموده و در این رساله نیز حملات تندی به دیدگاه فلاسفه می نماید. برای آشنایی با نظریات فلاسفه درباره موارد مطرح شده در این رساله، می توان به شرح اصول کافی ملا صدرا مراجعه کرد .

نسخه های خطی رساله نجفیه

تا به حال، چهار نسخه خطی از رساله مذکور، شناسایی شده است :

۱ . نسخه کتاب خانه سلطان العلما در تهران (نک : الذریعة، ج ۲۰، ص ۳۷۱) .

۲ . نسخه شماره ۳۵ - ۳۳ کتاب خانه

آیه الله گلپایگانی با تاریخ کتابت ۱۱۰۲ ق .

۳ . نسخه کتاب خانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، معرفی شده در فهرست کتاب خانه مذکور (ج ۳، ص ۳۵) .

۴ . نسخه کتاب خانه مدرسه امام صادق (ع) در بروجرد که در مجله میراث جاویدان (ش ۱۲، ص ۶۲۱) معرفی شده و عکس آن به شماره ۱۱۹۱ در مرکز احیای میراث اسلامی قم نگهداری می شود و این تصحیح از روی عکس مذکور انجام شده است . این نسخه در قرن دوازدهم کتابت شده و جای عناوین در آن، خالی مانده است .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد خير خلقه و على خير الاوصياء و آلهم المعصومين .

وبعد، این رساله نجفیه مشتمل است بر مکتوبی متضمن به سؤالات که از جانب بعض فضلا [ی] ساکنین نجف

«عقل» و «توحید» کلینی شما را در این جانب به هم رسانیده‌ام و از مطالعه آن - الحمدلله - که مستفید گشتم . امیدوارم که توجه نموده، شرح «حجت» و «ایمان و کفر» و «روضه» را نیز روانه نمایید که - ان شاء الله العزیز - می نویسانم و مقابله می کنم و به خدمت شما نسخه های اصل را می فرستم . و علیک سلام الله و الملائكة والناس اجمعین .

الأقل بسكان وادی الحبيب
هنيئاً لكم فيض وادی السلام
أفيضوا علينا من الفيض فضـ
لأفنحن عطاش و انتم كرام

کلام مجیب

معلوم رأی عالی آن که بنده قبل از این ، به تکلیف نواب مرحوم مبرور اعتماد الدولة العلیة العالیة ، سلطان العلماء ، خلیفه سلطان الحسینی الإصفهانی - علیه رضوان الله و شایب الغفران - مشغول شرح عربی کافی مسمی به شافی شد و چون در اثنا [ی] شرح کتاب الحجة بود ،

اشرف به سوی دارالموحدین قزوین فرستاده شده و جواب هایی که از قزوین به سوی نجف اشرف فرستاده شده [است] .

سلام و خطبه سائل

سلام و تسلیم و الف تحية علی وجهک الميمون ذی البرکات . مرید مخلص و معتقد متخصص ، بعد از تلاوت سوره اخلاص و قرائت آیه اختصاص ، هدیه تحیات طیبات و مطیه مدحات زاکیات ، تحفه مجلس شریف اجل و اعظم و اکرم علما [ی] زمان و افخم و اعلم اعلام دوران بین الامم ، مظهر آثار خاتم الانبياء والمرسلين ، ناشرالدين المبين المتين ، سيد الاولين والآخرين ، سَمَى خليل إله العالمين - صلوات الله و سلامه علی نبینا و آله و علیه اجمعین - می سازد و در غدوات و عشیات ، دعوات صالحات متوجه به جناب آن زیده ارباب کمالات می دارد . إنه قریب مجیب .

معروض می دارد که بنده شرح کتاب



مثال لازم الامتثال و فرمان لازم الإذعان پادشاه زمان، مروّج مذهب حقّ فرقه ناجیه، دافع بدعت های فتنه باغیه، ظلّ الله فی العالمین، عزّ صدور یافت بالمشافهة العلیة العالیة که مشغول شود به شرح کافی به زبان فارسی تا طوائف عرب و عجم بهره برند. امتثالاً للامر الاعلی مشغول آن شد و تا حین این مکتوب - که ربیع الآخر سال هزار و هفتاد و پنج است - کتاب «العقل» و کتاب «التوحید» و کتاب «الحجّة» و کتاب «الإیمان و الکفر» و کتاب «الدّعاء» و کتاب «فضل القرآن» و کتاب «العشرة» و کتاب «الطّهارة» و کتاب «الحیض» و کتاب «الجنائز» و کتاب «الصلوة» و کتاب «الزکوة» و کتاب «الصیام» و کتاب «الحج» و کتاب «الجهاد» و اکثر کتاب «المعیشة» شرح شده، امیدوار است که به برکت دعای برادران مؤمن، تا آخر، شرح شود و چون شرح پانزده کتاب روانه مشهد مقدس رضوی - علی مشرفه الف سلام و تحیة - شد، امید هست که به آن بقعه مبارکه نیز روانه

شود تا آن برادر و سایر برادران مؤمن، مطالعه فرمایند.

کلام سائل

دیگر معروض می دارد که در شرح، به تقریب، چند جا ذکر کرده اید که تخلّف معلول از علت تامّه جایز است و برهان بر این مطلب - آنچه بنده فهمیده ام از کلام شما - این است که علت تامّه فعل و علت تامّه ترك همان فعل، هر دو با هم در آن واحد در مکلف بالفعل می باید موجود باشند و الا تکلیف محال لازم می آید، به واسطه آن که علت تامّه هر فعل، جمیع ما یتوقّف علیه است و هرگاه اسباب و علل وجود فعل و همچنین اسباب و علل ترك فعل، بالفعل موجود نباشند، تکلیف آن مکلف از بابت تکلیف نجّار خواهد بود به ساختن کُرسی، وقتی که اسباب و علل کرسی موجود نباشد و نه اسباب و علل ترك کرسی. پس در این وقت، نه قادر به ساختن کرسی خواهد بود و نه قادر بر



عباد، همین کافی است که الله تعالی تکلیف کرده کافر را به ایمان مثلاً، می باید که آن کافر، مستجمع علت تامه ترك ایمان و علت تامه ایمان باشد در آن واحد پس والا احدهما منتفی خواهد بود. پس آن منتفی اگر علت تامه ترك ایمان است، لازم می آید که کافر، تارك ایمان نباشد؛ زیرا که تحقق ممکن، بی تحقق علت تامه آن محال است و اگر آن منتفی علت تامه ایمان باشد، لازم می آید تکلیف ما لایطاق، مثل تکلیف بی پا به دویدن و بی پر، به پریدن و این قبیح است. تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و بنابراین، احتیاج نمی شود که به ذکر این که اگر مجموع علیین نباشد، کل واحد منتفی خواهد بود و ما در مقدمه اولی از مقدمات حاشیه «عدة الاصول»، این برهان را چنین تفصیل کرده ایم و تفصیل برهان علیت: *إنه لو امتنع تخلف المعلول عن العلة التامة لزم احد محالات، لأن الفعل الاختیاری للعبد مثلاً علی هذا التقدير إما غیر متناه فی*

ترك ساختن. پس تکلیف ساختن و نساختن، محال خواهد بود. پس می باید که علت تامه فعل و ترك، هر دو با هم در مكلف موجود باشد. پس اگر اختیاری فعل کند و به جا آرد، تخلف معلول از علت تامه ترك شده خواهد بود؛ و اگر ترك کند، تخلف معلول از علت تامه فعل خواهد شد. پس به هر تقدیر، تخلف معلول از علت تامه لازم خواهد آمد.

کلام مجیب

مخفی نماند که آن چه به خاطر رسانیده اید در تقریر برهان جواز تخلف معلول از علت تامه، مشتمل است بر غیر محتاج الیه. همین کافی است در الله تعالی که او مستحق ستایش است در افعال او و تروك او. پس اگر مستجمع علت تامه فعل و علت تامه ترك نباشد، مستحق ستایش نخواهد بود؛ زیرا که ستایش فاقد علت تامه یک طرف معقول نیست، چنان چه سرزنش او معقول نیست و در



جانب المبدء بمعنى أن كلّ فعل اختياري له يتوقّف على فعل اختياري آخر له إلى غير النّهاية، وإما متناه، والأوّل ظاهر البطلان و على الثاني فعله الاختياري الأوّل إما صادر عنه بدون علّة تامّة أو بعلة تامّة، والأوّل ظاهر البطلان و على الثاني إمّا ان يكون شيء من أجزاء العلة التامة صادراً عن العبد أولاً، و على الأوّل ما صدر عن العبد من الأجزاء إما اختياري له أو اضطراري، والأوّل يستلزم خلاف الفرض والثاني والثالث يستلزمان بديهية الجبر بمعنى عدم استحقاق العقاب والملامة ولا الثواب والمحمدة، بطلانه بديهى حتّى أنّ الأطفال يعلمون ذلك و يلومون من أساء و إنّما أنكره المجبر بعد التشكيكات المرسومة والعجز عن جوابها.

كلام سائل

و اگر دلیل تخلف این است که بنده فهمیده ام، شبهه بر این دلیل می آید که آن اجتماع نقیضین باشد، به واسطه آن که

علّت تامه هر فعل، حصول جمیع ما يتوقّف عليه است و از جمله ما يتوقّف عليه، وجود فاعل وعزم جزم و ماده - اگر آن مأمور به مادی باشند و مشیت الهی؛ زیرا که بی مشیت الهی هیچ چیز واقع نمی شود. پس اگر امر به فعل شده باشد، لازم می آید که هم عزم جزم باشد و هم نباشد و هم فاعل موجود باشد و هم نباشد و هم مشیت الهی باشد و هم نباشد. وقتی که ترك، عبارت از عدم ترك آن فعل باشد به واسطه آن که این عدم، عدم بالغير است و هر بالغير، احتیاج دارد به غیر، در این صورت، علّت آن ترك، عدم علّت وجود آن فعل خواهد بود و اگر ترك عدم آن فعل نباشد، بلکه آن فعل باشد که استمرار آن عدم با کفّ نفس است، باز لازم می آید هم عزم جزم بر فعل داشته باشد و هم بر استمرار عدم آن و به حسب ظاهر، این نیز تناقض است به واسطه آن که استمرار عدم، عبارة أخرى عدم آن فعل است. امید این است که متوجه شوند و رفع این شبهه کنند.



أكبر من نفعهما^۵ شاهد صدق است، خواه ترك، عبارت از امر وجودی باشد و خواه عبارت از امر عدمی باشد. و آن چه فرموده اند که در این صورت علت آن ترك، عدم علت وجود آن فعل خواهد بود، باطل است و از جمله جهالات فلاسفه است که شهرت کرده است و بنای آن بر امتناع تخلف معلول از علت تامه است. و بیان دوم در عزم جزم، این است که دعوی این که عزم جزم علت تامه هر فعل اختیاری است، مسلم نیست و الا تسلسل لازم می آید؛ زیرا که خودش نیز از جمله افعال اختیاریه است. چنانچه مستفاده می شود از نزاع اصولیین در مباحث واجب موسع که: اگر کسی نماز ظهر را مثلاً در اول وقت نگذارد، آیا واجب است بر او که عزم جزم نکردن آن در وسط یا آخر وقت کند یا واجب نیست؟ و ایضاً فعل الله تعالی - که البته اختیاری است - مسبوق به عزم نمی باشد، خواه بر جزم و خواه غیر جزم. پس اگر در بعض افعال

۵. بقره، آیه ۲۱۹.

کلام مجیب

اجتماع نقیضین که به خاطر رسانیده اند، در فاعل و ماده بی صورت است و در عزم جزم و مشیت الهی مندفع است. بیان شبهه اول این که فاعل و ماده از جمله اجزاء مشترک میان علت تامه فعل و علت تامه ترك است. پس اگر هر دو علت باشد، البته فاعل و ماده خواهد بود و اگر یکی از آن دو علت نباشد، لازم نیست که فاعل یا ماده نباشند؛ زیرا که انتفاء مجموع علت تامه فعل مثلاً مستلزم انتفاء کل واحد از اجزاء علت تامه فعل نیست. توضیح این به وجهی دیگر این که گاهی اختلاف میان اجزاء علت تامه فعل و اجزاء علت تامه ترك نمی باشد مگر به اعتبار داعی به معنی علم فاعل به نفع مختص به فعل و علم فاعل به نفع مختص به ترك؛ زیرا که اول داخل علت تامه فعل است و داخل علت تامه ترك نیست و دوم برعکس است و این دو داعی در یک کس جمع می شود و آیت وافی هدایت «وإثمهما



عبد، عزم جزم باشد به عنوان مقارنت و در مرتبه آن فعل است و موقوف علیه نیست، چنان که عدم عزم جزم به فعل، موقوف علیه ترك آن فعل نیست به دلیل این که گاهی با وجود عزم جزم به فعل، ترك فعل واقع می شود، چون میسر نباشد و ما در مقدمات حاشیه «عده» در جواب شك الإرادة الموجبة توضیح این کرده ایم. و بیان دوم در مشیت الهی این است که مشیت و اراده و قدر و قضای الهی جزء علت تامه هیچ فعل بنده و هیچ ترك بنده نیست، با وجود آن که هیچ فعل بنده و هیچ ترك بنده بی آنها نمی باشد. نظیر این که علم الهی تابع است و موقوف علیه فعل و ترك بنده نیست با وجود آن که هیچ فعل و ترك، بی علم الهی نمی باشد. پس دلیلی که فرموده اند که: «زیرا که بی مشیت الهی هیچ چیز واقع نمی شود» حق است؛ اما دلالت بر این مدعا نمی کند و سر، این است که لازم شیء، اعم است از موقوف علیه آن شیء.

کلام سائل

دیگر معروض می دارد که باز در همین شرح نیز می فرمایند از جهت تعمیم قدرت الهی آن که: «بر همه چیز قادر است، حتی بر محالات؛ زیرا که ایشان نیز متصور می شود» و یکی از محالات، شریک باری است. می باید قادر باشد؛ اما فرموده اید که به چه معنی می فرمایید. اگر به این معنی است که «عجز به خدا نسبت داده نمی شود حتی بر محالات؛ لکن محالات قابل فیضان وجود نیستند. پس نقص از جانب محالات است، نه از جانب خدای سبحانه و تعالی» بنویسند و اگر به معنی دیگر می فرمایند نیز بنویسند تا آن معنی «منه» کرده در محل خود بنویسیم.

کلام مجیب

قدرت الله تعالی بر محال، به معنی اول است که ذکر کرده اید و توضیح آن این است که قدرت کسی بر آنچه متصور



و عجز او نیست مگر در صورتی که قید امکان، فی نفسه منتفی نباشد.

کلام سائل

دیگر معروض می دارد که باز در این شرح می فرمایید که نفس ناطقه - که عبارت از روح است - ، جسم لطیف مُدرکی است و حدیث که در [کافی] کلینی از ابو عبدالله - علیه السلام - منقول است که فرموده است که : «إِنَّ الرُّوحَ متحرك كالريح وإِنَّمَا سُمِّيَ رُوحاً لَأَنَّهُ اشْتَقَّ اسْمَهُ مِنَ الرِّيحِ وَإِنَّمَا أُخْرِجَهُ عَنِ لَفْظَةِ الرِّيحِ لِأَنَّ الأرواحَ مَجَانِسٌ لِلرِّيحِ» ، آن حدیث ، مؤید کلام شماست و به واسطه آن که حرکت ، از جمله خواصّ مادیات است .

کلام مجیب

بدان - ثَبِتَكَ اللهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَفِي الآخِرَةِ - که شاهد انحصار تجرّد در الله تعالی بسیار است در کلام ائمه هدی ، مثل آنچه در کافی است در

شود ، در دو معنی مستعمل می شود : اول ، بودن آن کس به حیثیتی که اگر آن را خواهد ، کند و اگر نخواهد ، نکند و چون صدق شرطیتّ مستلزم امکان صدق مقدم و تالی نیست و سلب قدرت به این معنی از کسی مستلزم نقص و عجز اوست ، پس قدرت الله تعالی به این معنی تعلق می گیرد به محال ، به خلاف قدرت مخلوقین به این معنی ؛ زیرا که نقص بر مخلوقین رواست ، به خلاف الله تعالی .

دویم ، بودن آن کس به حیثیتی که صحیح باشد صدور و لا صدور آن متصور از او ، به این معنی که آن متصور ، ممکن فی نفسه باشد و او مستجمع علت تامه صدور آن از او و لا صدور آن از او باشد حقیقه یا حکماً . به این معنی که اگر بعض اجزاء علت تامه منتفی باشد ، آن بعض ، مقذور او باشد به این معنی ، و قدرت الله تعالی به این معنی تعلق نمی گیرد به محال ، به اعتبار این که قید امکان ، فی نفسه منتفی است ؛ پس سلب قدرت به این معنی از کسی مستلزم نقص



کتاب «التوحید» در حدیث سیم باب اول که: «و نحن إذا عجزت حواسنا عن إدراکه أیقناً أنه ربنا بخلاف شیء من الاشیاء». لیک اکثر مردم تغافل می کنند و حمل می کنند امثال این را بر هوای خود، نظیر آنچه منقول است از امیر المؤمنین - علیه السلام - در نهج البلاغه که: «يعطفون القرآن علی الهوی لا الهوی علی القرآن». و انحصار مجرد در الله تعالی از ضروریات دین اسلام است و اول اصول اسلامیّه بوده و اثبات تجرد نفوس ناطقه و عقول عشره، اول اصول زندقه بوده و این که در این زمان ها حکم به کفر منکر انحصار نمی کنند، برای این است که از زمان مامون تا حال، شبهه محتمله در آن بسیار شایع شده در حق غیر متبّع، نظیر این که منکر آیتی از قرآن اگر عامی و صحرانشین است، به مجرد آن، کافر نیست. بیان این آن که مقصود اصلی و منظور اولی اهل اسلام، اثبات صانع عالم و اثبات توحید او بر سایر صفات کمال و جلال است و استدلال بر آن کرده اند به این که مدبری

که فعل او در غیر او به عنوان «کن فیکون» و محض نفوذ اراده است، موجود است، چنانچه ظاهر است در حدوث بیضه و مانند آن از مخلوقات و هر فاعلی که تأثیری در غیر خود کند به عنوان «کن فیکون»، بری است از نقص بدیهه، پس واجب الوجود بالذات و عالم بکل شیء و قادر بر کل شیء و مانند آنها از صفات است و شریکی در تأثیر در غیر به عنوان «کن فیکون» ندارد و الاّ أحدهما ناقص خواهد بود، چنانچه مفصل شده در کافی در کتاب «التوحید» در حدیث پنجم باب اول. و چون فلاسفه را شبهات واهیّه مرسومه رو داده و عاجز شده اند از جواب آنها - چنانچه منقول می شود از ارسطو - قائل شده اند به تجرد نفوس ناطقه و عقول عشره. پس لاعلاج منکر شده اند بداهت استحاله نقص را بر مؤثر در غیر خود به عنوان «کن فیکون»؛ زیرا که می دانند که بر تقدیر تجرد نفس، هر تأثیر نفسی در بدن خود به آلتی نیست و الاّ تسلسل در آلات لازم می آید؛ و به جنبانیدن خود نیز



تاریخ الحکما در بیان احوال ارسطو مذکور است که رومیان بر دین عیسی - علیه السلام - بودند و کتب ارسطو را در خانه مقلد داشتند و هر پادشاهی از ایشان قفل تازه ای بر آن می زد تا آن که نوبت خلافت بنی العباس به مامون رسید و او میل به مذهب فلاسفه کرد و آن کتب را از پادشاه روم طلب کرد و آن پادشاه متامل شد که اگر دهد، مبادا که باعث وبال آخرت شود و اگر ندهد، مبادا که باعث لشگر کشی مامون شود. پس، از علمای دین خود استفتا کرد. ایشان گفتند که در دادن، ثواب آخری دارد؛ زیرا که آن کتب برای این مقلد است که چون داخل اهل شریعتی شود، باعث تزلزل در اصول آن شریعت می شود. پس بده تا تزلزل در اصول شریعت اهل اسلام شود و او داد و مامون، مترجمان به هم رسانید مثل عبدالله بن المقفع که از رؤسای زنداقه است و آن کتب را از زبان یونانی به زبان عربی ترجمه کردند و باعث فساد

۶. نمل، آیه ۶۴.

نیست؛ زیرا که آن در مجرد معقول نیست. پس به عنوان «کن فیکون» خواهد بود و مقصود اصلی و منظور اولی خود این را ساخته اند که بعض موجودات، واجب الوجود بالذات است و شریکی در وجوب بالذات ندارد و استدلال بر وجوب واجب الوجود بالذات کرده اند به استحاله دور و تسلسل، و اثری از آن استدلال در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی و احادیث اوصیای او نیست و بر آن استدلال، بحث های بسیار وارد است و چون دفع نمی توانند، عاجز مانده اند. و همچنین استدلال کرده اند بر توحید واجب الوجود بالذات به این که اگر متعدد باشد، لازم می آید ترکب واجب الوجود از ما به الاشتراك و ما به الامتیاز و بر آن استدلال نیز بحث این گونه - که منع لزوم است - وارد است و چون که دفع نمی توانند کرد، مضطر مانده اند و بعض ایشان از کمال در ماندگی حواله بر مکاشفه می کنند ... «قل هاتوا برهانکم ان کتتم صادقین»^۶ در کتاب



و تزلزل در عقاید اکثر منسوبان اسلام شد.

کلام سائل

وَأَمَّا حَدِيثُ كَـهُ دَرِ غَرَرِ الْحَكَمِ مِنْ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ وَ يَعْسُوبِ الدِّينِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - عَلَى النَّبِيِّ وَ عَلَيْهِ أَلْفُ تَحِيَّةٍ وَ سَلَامٍ - مَنقُولِ اسْتِ كَه : «سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ - صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ - عَنِ الْعَالِمِ الْعُلُوِيِّ فَقَالَ صَوْرٌ عَارِيَةٌ عَنِ الْمَوَادِّ، عَالِيَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَ الْإِسْتِعْدَادِ، تَحَلَّى لَهَا فَأَشْرَقَتْ وَ طَالَمَهَا فَتَلَالَاتُ وَ الْقِيَّ عَلَى هَوِيَّتِهَا مِثَالَهُ فَظَاهَرَ عَنْهَا أَعْمَالُهُ وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ، إِنْ ذَكَأَهَا بِالْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَائِلِ عِلْمِهَا، فِإِذَا اعْتَدَلَ مَزَاجُهَا وَ فَارَقَتْ الْأَضْدَادَ فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشَّدَادِ» .

صدق ولی اللّٰه - علیه سلام اللّٰه و تحیاته - . بنا بر این حدیث، اگر نفس ناطقه را مرکب اسطقسات می دانید، باز دلالت می کند بر کلام شما به واسطه آن که مزاج، کیفیت متوسطه حاصله از فعل و انفعال کیفیات

متضاده است . پس می باید که جسم باشد و اما اگر جسم بسیط لطیف می دانید، این حدیث، موافق قول آن جماعتی است که می گویند نفس ناطقه مجرد است و به توسط مزاج، فائض می شود و هر چند مزاج قریب به توسط است، نفس عالی فائض می شود و اوایل این حدیث، دلالت به این می کند که غیر اللّٰه تعالی مجردی می باشد، همچنان که فلاسفه می گویند و شما چند جا می فرمایید در همین شرح که مجرد غیر از خدای تعالی نمی باشد . تاویل این حدیث را متوقعیم .

دیگر، آخر این حدیث : «فقد شارك بها السبع الشداد» اگر مراد هفت آسمان است، این چه معنی دارد؟ إن شاء اللّٰه العزیز خواهید نوشت و اگر غیر اینهاست، آن را هم خواهید نوشت . امید هست که اول تا آخر این حدیث را متوجه شوید - إن شاء اللّٰه العزیز - .

پاسخ مجیب

«مزاج» در حدیث امیرالمؤمنین - علیه



و ما خلق الله من شيء^۸ و از وجود مجردات، چیزی معلوم نمی شود و «عالم علوی» عبارت است از اجرام سماویة که از جمله آنها کواکب است که غیر آنها چیزی از سماویات، محسوس ما نمی شود.

مراد به «صور»، صاحبان مقدار و شکل است و اکثر استعمال آن در خالی از روح است و مستعمل در مجردات نمی شود و مراد به «مواد»، اسطقتسات است و آنها اجسام بسیط است که از امتزاج آنها جسمی مرکب به هم رسیده باشد. پس مقصود، نفی ترکیب و اثبات بساطیت اجرام علویة است. ظاهر، ایناست که به جای عین در «عالیة»، خاء با نقطه باید و از کاتب سهوی شده باشد، مگر آن که مراد، علو مکان باشد نسبت به اهل قوت و استعداد که در زمین می باشد و مراد به «قوة»، قدرت است، مثل: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ»^۹ و مراد به «استعداد»، آماده

السلام. به معنی کیفیت متوسطه که موافق اصطلاح فلاسفه است، نیست. بلکه به معنی آمیخته به غیر خود است، مثل: «کان مزاجها زنجبیلًا»^۷ در این جا استعاره شده برای علم و عمل. که مذکور است سابقاً. و بر تقدیم تسلیم این که مراد کیفیت متوسطه باشد، فرقی نیست در مضاف الیه آن میان مجرد و جسم لطیف بسیط در امکان فیضان به توسط مزاج حال در متعلق آن و آنچه فرموده اند که «اوایل این حدیث دلالت به این می کند که غیر از الله تعالی مجردی می باشد، همچنانکه فلاسفه می گویند» صحیح نیست و تاویل این حدیث به چند وجه محتمل است، از آن جمله این است که عالم به فتح لام به معنی «مایعلم به الصانع» است و آن منحصر است در اجسام و جسمانیات؛ زیرا که از اختصاص هر کدام آنها به مکانی و شکلی و مانند آنها معلوم می شود وجود مدبری که تأثیر او در غیر خود به عنوان «کن فیکون» نباشد: «أولکم ينظروا فی ملکوت السموات والأرض

۷. نحل، آیه ۱۷.

۸. اعراف، آیه ۱۸۵.

۹. ذاریات، آیه ۵۸.



الجبل فإن استقر مكانه فسوف تراني»^{۱۱}
نیز مبنی بر این مجاز باشد؛ زیرا که رویت
آیت کبری مناسب حال حضرت موسی
نبوده و نصیب رسول آخر الزمان - علیه و
آله الف تحية و سلام - شده در معراج،
چنانچه گفته در سوره نجم که: «لقد رای
من آیات ربّ الکبری»^{۱۲} و در سوره بقره:
«منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات».^{۱۳}
عطف در «وطالعتها» از قبیل عطف در
آیه سوره توبه است که: «يَقْتُلُونَ وَ
يُقْتَلُونَ»^{۱۴} و مراد، این است که برای
بعض سماویات تجلی کرد و در نزدیک،
خود را به آن بعض نمود، چنانچه آفتاب
در نصف النهار نورش بسیار است. پس
آن بعض، صاحب شعاع شد و بعضی را
مطالعه کرد به این معنی که از دور، خود
را به آن نمود، چنانچه آفتاب در وقت
طلوع، نورش کمتر است. پس آن بعض،

بودن برای قدرت است و این اشارت
است به این که غیر الله تعالی در وقت
فعل، قدرت دارد بر آن فعل و بر ترك آن
فعل و پیش از وقت فعل، قدرت ندارد؛
بلکه استعداد قدرت دارد و مثلاً آدمی در
وقت ظهر، قدرت بر نماز ظهر در آن
وقت دارد و در وقت چاشت، قدرت بر
نماز ظهر در وقت ظهر ندارد؛ زیرا که از
جمله شروط آن فعل، بقای فاعل است و
آن به قدرت او نیست. و عدم قدرت بر
شرطی که مفقود باشد، مستلزم عدم
قدرت بر مشروط است به طریق اولی و
مقصود در این مقام، ابطال قول فلاسفه
است که می گویند که حرکات سماویات،
ارادیه است و پوچ ها در بیان این گفته اند.
ضمیر «تجلی» راجع به الله تعالی
است به نوعی از مجاز، مثل آیت سوره
اعراف که «فلما تجلی ربّه للجبل»^{۱۵} و
مراد تجلی، آیت کبری است از آیات
ربّ و شاید که قول موسی - علیه السلام
-: «ارنی انظر إلیک» و قول الله تعالی در
جواب او که: «لن ترانی و لکن انظر إلی

۱۰. اعراف، آیه ۱۴۶

۱۱. همان.

۱۲. نجم، آیه ۱۸.

۱۳. بقره، آیه ۲۵۳.

۱۴. توبه، آیه ۱۱۱.



آن پدران و مادران اند و دیگری تدبیری و آن ملائکه اند که فرزند را پیش از تولد، نر یا ماده، سیاه یا سفید، دراز یا کوتاه و مانند آنها می کند به امر الله تعالی، چنانچه مذکور است در کافی در کتاب «الجنائز» در حدیث اول باب «العله فی غسل المیت غسل الجنابة».

اعتدال مزاج، عبارت از توسط میان افراط و تفریط در علم و عمل؛ زیرا که منهوم در علم، مذموم است، مانند مقصر در آن. پس صرف عمر در علوم غیر محتاج الیها در عمل نباید کرد و همچنین افراط [و] تفریط در عمل، مذموم است.

«إضداد» به کسر همزه، مصدر باب افعال است به معنی «اتیان به ضد» و به فتح همزه (جمع ضد) نیز می تواند بود و «مفارقة اضداد» نیز عبارت است از استوای عمل، به این معنی که هر روز به عمل دیگر که ضد سابق است، مشغول نشود، هر چند که هر یک از آن دو ضد از

درخشنده شد و صاحب شعاع شد و از این تقریر، ظاهر شد که مُشرق و متلألئ، دو قسم از کواکب است و باقی عالم علوی نه مشرق است و نه متلألئ.

«هویتها» عبارت است از کواکب؛ زیرا که غیر آنها از عالم علوی امتیازی نزد ما ندارد و اشخاص آن در نظر نمی آید.

«مثال»، این جا به معنی فرمان است. عن در «عنها» برای سببیت است، مثل: «ما فعلته عن امری»^{۱۵} و مقصود این است که حرکات آنها افعال آنها نیست؛ بلکه افعال الله تعالی است به واسطه، چنانچه گفته:

«و سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ» و گفته: «وَالنَّجُومَ مَسْخَرَاتٌ بأمْرِه»^{۱۶} و ربط فقره «و خلق الإنسان» تا آخر به سابق، به اعتبار این است که چون فارغ شد از عالم علوی، بیان عالم سفلی کرد یا چون نفی نفس از عالم علوی کرد، اثبات آن برای بعض عالم سفلی کرد.

«اوائل عللها» عبارت است از ملائکه

و در این، اشارت است به این که آدمی را دو نوع از اسباب می باشد: یکی تولدی و

۱۵. کهف، آیه ۸۲.

۱۶. اعراف، آیه ۵۴.



اعمال صالحه باشد، چنانچه مذکور است در کافی در کتاب «الإیمان و الکفر» در باب «استواء العمل و المداومة علیه» .

«السبع الشداد»، عبارت است از هفت آسمان که محل کواکب سیار است و «شداد»، جمع «شدیده» به معنی مشدوده است و آن به معنی «بسته شده به ریسمان» و مانند آن است و این جا عبارت است از مستقری که اصلاً حرکت در آن نشود و این اشارت است به این که حرکت محسوسه در کواکب سیاره، از قبیل حرکت مرغ در هوا و ماهی در دریاست و تشبیه به اعتبار استقرار و عدم حرکت است و این منافات ندارد به این که آسمان دنیا که هشتم است، متحرک باشد.

کلام سائل

دیگر معروض می دارد که شخصی کتاب نفس ارسطو را ترجمه کرده و شبهات ارسطو [را] بر ابطال «بودن نفس ناطقه جسم» ذکر کرده. امید است که توجه نموده به دفع آن شبهات مرتکب شوند و

آن شبهه ما این است که گفته است که شناختن اجسام چیزها به سودن و سطح را به سطح رسانیدن بود و اگر نفس جرم است، پس خالی نباشد چون خواهد که چیزی را بداند، از آن که بساود او را و اگر نفس بساود چیزی را یا به جزوی از خود بساود یا به بیشتر اجزاء یا به همه اجزاء، پس اگر جزوی از اجزای خود بساود، دیگر اجزاء بیکار ماند از دانستن آن و اگر به بیشترین اجزاء بساود، باقی اجزایش باطل و بیکار باشند از دانش نفس در دانستن چیزها که در هیچ جزوی باطل و بیکار نیست و اگر دانستن چیزها خواهد دانست به همه اجزای خود آن را بساود، پس خالی نباشد یا هر جزوی از اجزاء نفس دانا شود یا دانا نشود مگر آن که همه با هم جمع شوند. اگر زان است که هر جزوی از نفس همی داند چیزی را واجب گردد که نفس یک چیز را باز داند و این باطل است و اگر چنان است که اجزاء نفس با هم جمع شده دریاوند، هم خالی نبود که جزوی از نفس که نخست به



مستدام باد، بالنبی و آله الامجاد.
والدعا. الداعی نجفقلی

کلام مجیب

بدان - وفقك الله تعالى لاقتفاء آثار اهل البيت (عليهم السلام) وفهم معانيها - که امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق - عليه السلام - این شبهت به احسن وجهی دفع کرده در وقتی که عبدالله دیصانی احتجاج به مثل آن کرده بر هشام بن الحکم برای اثبات تجرد نفس ناطقه و ابطال مقصود اصلی و منظور اوکی اهل اسلام که مذکور سابقاً و هشام، مهلت خواسته تا به خدمت امام رسیده و جواب شنیده و دیصانی را ملزم کرده، چنانچه مذکور است در کتاب «التوحید» در حدیث چهارم باب اول و حاصل احتجاج دیصانی بر هشام، این است که نفس ناطقه ادراک دنیا با وجود عظمت دنیا می کند. پس اگر جسم باشد، به مقدار بیضه خواهد بود تقریباً. پس لازم می آید وقوع محال بالذات به قدرت قادری و آن این

چیزی رسد، بداند چیزی را یا نداند. اگر زان که بداند آن جزء پس دیگر اجزایش باطل اند و اگر آن جزو نداند، پس جزء دیگر هم نداند و هم چنین جمله اجزای دیگر از نفس، همین حکم دارد. پس نفس، چیزی را نداند و این باطل است و اگر گوید نفس به اجتماع اجزاء چیزی را بداند، چنانکه به همه اجزاء بساود و بشناسد، گوئیم از این واجب بود که چون چیزی را بساود از آن که به جثه کمتر بود، همگی علم به وی برسد و بداند از آن که از او فزون آید به جثه؛ و اگر چیزها را بساود که از او مهمتر بود، همگی این چیز را ندانند از آن که چیزی از نفس فزون آید؛ و نه چنین است دانستن نفس بر کم و بیش که نفس، همه یکسان داند. پس نفس، جسم نبود، چون نه آیین اجسام دارد. و از قبیل براهین، چند دیگر از ارسطو نقل کرده است. إن شاء الله العزيز این شبهه که دفع شود، امید هست که مابقی نیز دفع شود، قیاس به دفع این شبهه. الهی که عمرت دراز باد و افادات



است که دنیا داخل چند بیضه شود، بی آن که بیضه بزرگ شود و بی آن که دنیا کوچک شود؛ زیرا که ادراک اجسام چیزها را به سودن اجزاء به اجزاء و دخول ادراک کرده شده در ادراک کننده است و قول به این که محال بالذات واقع شود به قدرت رب، مکابر است و حاصل دفع امام - علیه السلام - این شبهت را این است که اگر صحیح باشد، لازم می آید که مردمک دیده [که] جسم کوچک است به اتفاق، خواه از انسان و خواه از سایر حیوانات، ادراک نکند آسمان را و زمین را با عظمت آنها؛ زیرا که اینادراک اگر به سودن اجزاء به اجزاء و دخول حقیقی آسمان و زمین در جثه مردمک است به قدرت قادری، پس دخول دنیا در بیضه نیز چنین خواهد بود و اگر به سودن اجزاء به اجزاء و دخول حقیقی نیست، بلکه به حالتی است مانند دخول، پس قول زنادقه که ادراک اجسام چیزها را به سودن اجزاء به اجزاء و دخول حقیقی در یکدیگر است، واضح البطلان است و

چون واضح البطلان نباشد و حال آن که تداخل جسمین، محال بالذات است، خواه مساوی یکدیگر باشند و خواه مختلف و خواه کوچک بزرگ شود، یا بزرگ کوچک شود و خواه نشود؟!

پس از این جواب امام - علیه السلام - که نقض اجمالی است، حل شبهه و نقض تفصیلی استفاده می شود و لهذا هشام، چون آن را شنید، گفت که: «حسبی یابن رسول الله!» اگر گویی مدرک بالذات نفس ناطقه است و مردمک دیده به نوعی از مجاز است، گوئیم که اگر ادراک اجسام چیزها را به سودن اجزاء به اجزاء و دخول حقیقی چیزها در آنها باشد، پس توسط اجسام میان مدرک بالذات و چیزها به سودن و دخول حقیقی چیزها در واسطه خواهد بود به طریق اولی. پس اگر دوم ممنوع باشد، اول نیز ممنوع خواهد بود به طریق اولی، و چون چنین نباشد و حال آن که حواس، جاسوسان و مؤدیان اند؟!